

خط ایست

## پشت پرده

امیرحسین جان

همیشه دوست داشتم عاشقانه ازدواج کنم اما برای انتخاب مرد زندگی ام وسواس داشتم تا این که در مطب دندان پزشکی کاری دست و پا کردم. در همان مطب بود که با دنیای جدیدی از خواستگاران آشنا شدم. به همه آن ها جواب منفی می دادم تا این که پدرم اصرار کرد از دواج کنم. یکی از بستگان دور که پسرش مهندس بود، در مراسمی فامیلی من را دیده و چندباری پیام خواستگاری فرستاده بود. اسمش حسن بود و اصلاً همدیگر را نمی شناختم.

برعکس همیشه که سر مهره کلی چانه زنی می شد این بار پدرم هیچ اعتراضی نکرد، انگار دست های پنهانی در کار بودند که من و حسن را به هم برسانند.

بله را قبل از من، پدرم گفت! ظاهر حسن به دل من نشست. لباس های گران قیمت و خوبی می پوشید، خانه ای از خود داشت انواع حرف زدن او باب میل من نبود، نه بذله گو بود و نه جدی!

چون از دواجم عاشقانه نبود با وجود زیبایی ائاثیه خانه و رفاه کامل، به دلم نجسید اما جرئت بیان آن را به حسن نداشتم و او را آقا بالا سر می دانستم، پیشنهاد داد سر کار نرم که قرص و محکم جلوی این درخواستش ایستادم و کوتاه آمد. گاهی معیارهایم را گم یا فراموش می کردم، یک بار هم نشد از من بپرسد کجا می روی؟ چرا می روی؟ یا مخالفتی داشته باشد، عین دو آشنا زیر یک سقف بودیم، اصلاً از مسائل کاری اش چیزی به من نمی گفت یا اگر من می خواستم حرفی بزنم، علاقه ای نشان نمی داد.

قهر نبودیم اما به زور با هم حرف می زدیم. در مهمانی ها قربان صدقه همدیگر می رفتیم و مطمئتم خیلی ها حسرت زندگی ما را می خوردند، گاهی غرورم را عامل این گونه زندگی می دانستم تا این که حصار اصلی زندگی ام یعنی پدرم فوت کرد.

از آن روز بود که سازگاری با حسن را شروع کردم و جالب این که به جای فرار، با استقبال شوهرم مواجه شدم، انگار او هم خسته شده بود. یک شب تصمیم گرفتم واقعیت را به او بگویم، باید می گفتم که مرادیده آلم نیست. خیلی سعی کردم با حرف های قلمبه و سلمبه و با بفهمانم چه می گویم و او برای اولین بار خنده ای از من متوجه شد. دو سال از ازدواجمان می گذشت من حسرت این نوع خنده ها را داشتم، اصلاً تصور می کردم یک آدم آهنی به جای شوهر، با من زندگی می کند.

خنده حسن قطع شدنی نبود، وقتی خود را کنترل کرد با کلام تسخیر آمیزی گفت: «عزیزم تو تصور می کنی من به در دزد گنجی ات نمی خورم.» با سر تکان دادن، گفته اش را تایید کردم، باز خندید و حرفی نزد، به اتاق خواب رفت و دیگر صدایی از او نشنیدم.

صبح با صدای او بلند شدم، خواست لباس بپوشم تا با هم جای برویم، وقتی جلوی ساختمان شبکی ایستاد و پیاده ام کرد، نمی دانستم آن جا کجاست، نگهان با احترام از روی صندلی بلند شد و با گفتن سلام قربان، با مهندس احوال پرسی کرد.

داخل شرکت که شدیم باور نمی کردم شوهرم رئیس این شرکت با عظمت و کارمندان با کلاس آن باشد. بذله گوئی های مهندس هم تمامی نداشت، به هیچ کم من را معرفی نکرد تا این که به اتاقش رفتم و من روی صندلی نشستم. اولین چیزی که پرسید این بود: می دانی چرا تو را معرفی نکردم؟

هاج و واج بودم، ادامه داد: «چون خجالت می کشم زنی با معیارهای تو داشته باشم، همه این کارمندان و دخترانی که این جا هستند، آرزو دارند همسر ما باشند، می دانی که همه شان از خانواده های اعیانی هستند و کمترین مدرکشان لیسانس است.

تو چی؟! یک دستیار دندان پزشک با سواد دیپلم، چرا در خانه با من احساس غریبی می کنی؟! به خاطر این که در زندگی ام بازی ات ندادم، تو به سوی خود بودی و من به سوی خودم، اگر پدر خدا بیمارم زت در کودکی ام به مهربانی نمی کرد و پدرم را از ورشکستگی نجات نمی داد هیچ گاه به خواستگاری ات نمی آمدم، او بود که خواست تا تو از دواج کنم، همه آرزوهایم را له کردم تا دل پیرم در دراختیال کنم و الا ن توبت من است که تو را از خود برانم، وقتی از این اتاق بیرون رفتی دیگر به خانه نرو تا احضار به دادگاه را برایت بفرستند!»

باورم نمی شد چنین مردی در زندگی ام بوده باشد، خردم کرد، به زور جلوی گریه ام را نگه داشتم و از شرکت خارج شدم. او دلائیل بیشتری برای چنین کاری داشت، در برابر گستاخی گفتارش حرفی برای گفتن نداشتم، مقصر بودم که سعی نکردم خودم را به او نزدیک کنم و حالا حتماً مسخره عام و خاص می شدم.

پنج سالی می گذرد، بیهوشی شده ام که افسردگی دارد، هنوز آن روز برایم تلخ است شکست همه وجودم، ای کاش...

# شرط عاطفی برای نجات یک مادر از قصاص



بله ولی رضایت دادم.

■ **چطور با این همه نقاط**

منفی شوهرت حاضر شدی

زندگی شاهانه خودت را

خراب کنی و طلاق نگرفتی؟

زندگی و همسرم را دوست

داشتم چون فکر می کردم به

خطر من از همه و به خصوص

خانواده اش دست کشیده است، وقتی

مادر باشی دیگر مجبور می شوی با همه چیز

بسازی و زندگی ات را ادامه دهی.

■ **تفنگ را از کجا تهیه کردی؟**

موسی به خاطر این که تفنگ را با خودش به ایران بیاورد، به

صورت قاچاقی وارد ایران شد.

■ **اسلحه را از کجا آورده بود؟**

سه ماه قبل موسی چون بیکار بود گفت می خواهد عضو

گروهکی مثل داعش بشود، من پیگیر نبودم، مدتی رفت

و اریبل و وقتی برگشت با تفنگ آمد.

■ **پدرت چه واکنشی نشان داد وقتی فهمید دست به**

قتل زدی؟

وقتی پدرم فهمید من از دواجم را پنهان کرده ام و در اتریش

نبودم و نوه دار و همیشه به دروغ از او پول می گرفتم به

سراغم آمد.

■ **تا کی می خواستی این ماجراها را از پدرت پنهان**

کنی؟

چند روز بود با پدرم آشتی کرده بودم و قصد داشتم، وقتی به

تهران آمدم با گذشت چند روز، این راز را فاش کنم که این

اتفاقات رخ داد.

■ **چرا به پدرت دروغ گفتی و از او کمک نخواستی؟**

شما وقتی یک دروغ بگویید دیگر مجبور می شوید هزار

دروغ دیگر بگویید و هر چه دست و پا می زنی بیشتر در

باتلاق گرفتار می شوی، اگر روز اول راست گفته بودم، این

حال و روز من نبود.

■ **این بازی را خودت شروع کردی؟**

من وارد بازی شدم، با احساسات من بازی شد، یک نفر

گفت که امید من می شود، یک نفر آمد با من که تا به حال با

هیچ پسری دوست نبودم بازی کرد و برای من شد تمام دنیا

و من که از مهر مادر محروم بودم، فکر می کردم موسی می

تواند همه زندگی ام شود.

■ **روز حادثه چه شد؟**

اسلحه دست من بود که از خانه پدرم بیرون آمدم. قرار بود

با یک شرکت روغن نباتی قرار ملاقات بگذاریم تا کارهای

نمایندگی در عراق را انجام دهیم. موسی به دنبال آمد و

داخل خودرو وقتی با مدیر شرکت صحبت می کردم به من

تکه می انداخت و بهانه می گرفت که باز اختلاف مان شروع

شد. از موسی خواستم آرام باشد که تهدیدم کرد این بار به

عراق برو، بچه هایم را از من می گیرد و نمی گذارد آن ها

را ببینم، از خودم پیاده شدیم و چند قدمی با موسی راه

رفتیم که نمی دانم چه شد اسلحه را از کیفم بیرون کشیدم و

به سمت موسی که جلوتر از من راه می رفت شلیک کردم.

■ **پس از قتل چه کردی؟**

شوکه شده بودم، به سمت اول خیابان رفتم و لی دوباره

باز گشتم و دیدم مردم دور همسرم جمع شده اند،

نتوانستم او را ببینم و فکر می کردم زنده است به همین

دلیل دوباره سر خیابان رفتم و لباس هایی را که برای

موسی سفارش داده بودم، گرفتم و به خانه مادر بزرگم

رفتم و لباس هایم را عوض کردم و دوباره به محل

تیراندازی برگشتم. موسی را دیدم که روی زمین افتاده

، اشک می ریختم و باور نمی کردم او را کشتیم تا این که

گوشی موبایلم زنگ خورد و مادر بزرگم گفت پلیس

جلوی در خانه آمده است، به همین دلیل خودم را به

خانه مادر بزرگم رساندم و همان ابتدا به قتل اعتراف

کردم.

■ **بخشش عروس خانم**

پرونده این زن جوان به دادگاه کیفری یک استان تهران

رفت و خانواده او لایای دم با حضور در دادگاه خواستار

قصاص قاتل پسرشان شدند.

تلاش خانواده صفورا برای بخشیده شدن آغاز شد تا این که

حدود سه سال پس از جنایت، پدر تاجر موفق شد رضایت

اولیای دم را برای بخشش دخترش بگیرد.

خانواده مرد عراقی با دریافت پول و به شرط این که صفورا

پس از آزادی دیگر حق ندارد به فرزندانش کاری داشته

باشد و آن ها را ملاقات کنند، رضایت خود را برای بخشیدن

این زن جوان اعلام کردند.

بنا بر این گزارش، پرونده برای بررسی و صدور حکم از

نظر جنبه عمومی جرم به دادگاه کیفری یک استان تهران

برگشت که دستگیر شدم.

با پایان اظهارات این متهم، قضات وارد شور

شدند تا رای را صادر کنند.

■ تحلیل کارشناس

## اعتماد عاطفی

زهرابور دانش، جامعه شناس

اعتماد عاطفی زمانی برای یک فرد، چه زن باشد و چه مرد! پیش می آید که آن شخص تکیه گاه عاطفی نداشته باشد و این مختص افراد خاص جامعه نیست و می تواند در همه زندگی ها وجود داشته باشد، فرقی ندارد در بین چه قشری از جامعه باشد پولدار یا فقیر؟ تحصیل کرده یا بی سواد؟ بستگی به شرایط زندگی دارد! و شرایطی که آن شخص در اطراف خود می بیند. در این پرونده دختری ثروتمند و تحصیل کرده را می بینیم که شاید همه حسرت زندگی او را داشته باشند و پدری دارد که حامی مالی اش است اما این دختر یک خلأ عاطفی داشته است که با خلا تنهایی اش، شرایط روانی خاصی را پیش رویش قرار می دهد به این معنا که او به نخستین کسی که با محبت روبه رویش قرار می گیرد، اعتماد می کند و قریب چرب زبانی هایش را می خورد غافل از این که شاید دلیل این مهرورزی خود او نباشد و ثروت پدر یا موقعیت خود این دختر، عامل اصلی پیشنهاد عاطفی باشد. باید در نظر بگیریم عواطف دروغین تنها برای غرایز جنسی نیست بلکه یک شخص حاضر است به خاطر موقعیت مالی شخص مقابل، به او مهر بورزد و حتی زیر یک سقف برود. در چنین صورتی چهره واقعی این شخص چه زن باشد و چه مرد، در زندگی واقعی نمودار می شود. بارها شاهد بودیم زنی به دلیل موقعیت سیاسی و قدرت اجتماعی یک مرد با او ازدواج کرده و بعد از این که او مهره سوخته شده زندگی شان با اختلافات شدیدی روبه رو شده است! از سوی دیگر یک مرد به خاطر ثروت زنی وارد زندگی او می شود اما امیال اصلی اش را به پیش می برد و وقتی زن می فهمد بازی خورده است، ویران می شود و با تنفر به زندگی ادامه می دهد. در این خانواده اگر اتفاقی مانند قتل رخ ندهد، نباید انتظار خروجی اجتماعی و فرهنگی مناسبی داشته باشیم. به نظر می رسد دختران و پسران با هر شرایط مالی و فرهنگی، وقتی از لحاظ عاطفی با شخصی گره می خورند باید همه جوانب را در نظر بگیرند و خانواده ها نیز باید بداند صرف تولد فرزند در حمایت مالی، برای آینده خوب فرزندان کافی نیست بلکه باید عواطف فرزندان و شناخت روحی و روانی شان مدنظر قرار گیرد تا شاهد شوربختی آن نباشیم.

در این پرونده می بینیم پان بدی برای این زن رقم خورده، او هم از شوهرش شکست عاطفی خورده و هم سال ها به خاطر فرزندانش بدرقاری های او را تحمل کرده است و حالا به خاطر نجات جان خودش، بزرگ ترین عاطفه یعنی عاطفه مادری را باید زیر پا بگذارد.

## شلیک به برادر در ارثیه خونین



برداشتم و در اوج عصبانیت به سمت برادرم شلیک کردم.

وی ادامه داد: باور کنید من قصد کشتن برادرم را نداشتم. روزی که پای چوبه دار رفتم، زندگی برایم تمام شده بود. یکی از برادرزاده هایم اعلام گذشت کرد و من برای جلب رضایت دیگر اولیای دم مهلت گرفتم اما بعد از آن مادر و سایر برادرزاده هایم رضایت ندادند و پیگیر پرونده نشدند. به همین دلیل در زندان بلا تکلیف مانده ام. من در زندان به بیماری ربوی مبتلا شده ام و به سختی زندگی ام را می گذرانم. از قتل برادرم پشیمانم و حالا از قضات دادگاه تقاضای کمک دارم.

این متهم در حالی که به پای مادرش افتاده بود از وی خواست تا او را ببخشد. با رد این درخواست از سوی مادرش و سایر اولیای دم، قضات وارد شور شدند تا برای وی حکم صادر کنند.

## پیک موتوری صرافی، قربانی اختلافات مالی شد

چوپانی که به دنبال اختلاف با مرد صراف، پیک موتوری صرافی را با شلیک گلوله کشته بود، دیروز پای میز محاکمه ایستاد.

■ **شلیک خونین**

عصر بیست و هشتم اسفند سال ۹۶ صدای شلیک گلوله مقابل صرافی در یکی از خیابان های نزدیک بازار تهران شنیده شد و پیک موتوری ۵۸ ساله صرافی به نام هوشنگ در خون غلتید. وی که با کمک شاهدان به بیمارستان منتقل شده بود، به دلیل شدت خون ریزی جان سپرد و پلیس به تحقیق پرداخت.

فرشید، صاحب صرافی به مأموران گفت: قربانی دایی ام بود که از سال ها قبل به عنوان پیک موتوری در صرافی من کار می کرد. شاهدان می گفتند یک مرد ناشناس به او شلیک کرده است اما من وقتی فیلم های ضبط شده در دوربین مدار بسته صرافی را بازبینی کردم متوجه شدم عامل شلیک را می شناسم. او شاهدین نام دارد و مدتی قبل به من دلار داده بود تا آن ها را به ریال تبدیل کنم و به او بدهم، به همین دلیل با هم اختلاف حساب داشتم. با سرخ هایی که مرد صراف به پلیس داد، ردیابی شاهین آغاز شد. شواهد نشان می داد این مرد همزمان با شلیک خونین به پیک موتوری صرافی، به محل نامعلومی گریخته است.

■ **ردیابی عامل جنایت**

دو ماه پس از این ماجرا پلیس رد شاهین را یافت و فهمید وی به تهران بازگشته است و به عنوان گنج کار در یک ساختمان در حال ساخت مشغول کار است.

با این سرخ شاهین ردیابی و بازداشت شد. وی گفت: من سال ها قبل چوپان بودم و تعداد زیادی گوسفند داشتم. سال ۶۹ برای گله ام چوپان گرفتم و برای کار به تهران آمدم. من سکه های دوریالی و پنجریالی را در حوالی خیابان استانبول می فروختم و گاهی اوقات هم گوسفند زنده معامله می کردم تا این که با

پدر فرشید آشنا شدم. او برای خرید گوسفند نذری به سراغم آمده بود و وقتی اوضاع را دید پیشنهاد داد با پسرش کار کنم. بعد از آشنایی با فرشید که صاحب یک صرافی بود، دلار می خریدم و می فروختم.

وی ادامه داد: دلای می کردم و زندگی ام را می گذراندم تا این که یکبار میلیون ها تومان ضرر کردم. همان موقع تصمیم گرفتم گوسفند بخرم و سرمایه گذاری کنم اما فرشید از من خواست پول هایم را دلار بخرم و به او بدهم. او آخرین بار هم سرم را کلاه گذاشت و پول هایم را از من گرفت و فرار کرد. به همین دلیل به سراغ خواهرزاده اش رفتم و از هوشنگ خواستم با دایی اش صحبت کند و پول هایم را پس بدهد اما او مخفیگاه فرشید را لونی داد، به همین خاطر با او درگیر شدم و او را کشتیم.

■ **در دادگاه**

به دنبال اعتراف های این مرد و بازسازی صحنه جرم، شاهین دیروز در شعبه دهم دادگاه کیفری استان تهران پای میز محاکمه ایستاد. در این جلسه اولیای دم پشت تربیون ایستادند و برای قاتل حکم قصاص خواستند. وقتی شاهین در جایگاه ویژه ایستاد، گفت: من به پیشنهاد فرشید همه دار و ندارم را فروختم و دلار خریدم. من حتی طلاهای همسرم و دخترم را هم فروخته بودم تا دلار بخرم. من ۱۰۰ هزار دلار را به فرشید دادم و قرار بود او دلارها را به ریال تبدیل کند و پولم را برگرداند

